

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

سیدهاشم سدید

۱۳۸۰.۱۰.۱۲

نفرین انقلاب

در گذشته نه چندان دور، چندین بار، شاهد نوشته هائی بودم که نویسندگان محترم آن ها انقلاب را، اگر بخواهیم تنها با یک کلمه مقصود ایشان را کاملاً بیان کنیم، قاطعانه " نفرین " نموده اند.

از آنجائیکه این بحث ها از نظر من ناکافی بوده اند، یعنی در این نوشته ها تمام جوانب ضرورت یا عدم ضرورت و مقبولیت یا عدم مقبولیت مفهوم یا نظریه انقلاب بر مبنای یک بررسی یا تحلیل علمی و جامعه شناسانه مورد کاوش قرار نگرفته و تصریح نشده، میخوام در اینجا چند سخنی را که از دیرزمان تصمیم داشتم در این خصوص بیان کنم، مختصراً شرح و توضیح دهم.

صحبت را از نسبی بودن داده ها، اوضاع و ضرورت ها شروع می کنیم. این اصل را که هیچ شئی یا هیچ عمل و رویدادی، بالذات خوب یا بد، از آنجائی که سود، موثریت و نتایج مثبت و منفی آن شئی یا عمل و رویداد هیچگاه برای همه یکسان نیست و در همه جا و همه وقت و نزد هرکس به گونه دیگری ارزشگذاری می شود، همه قبول دارند. حکم مطلق و یکسان در همه موارد درباره یک شئی، یک رویداد یا یک عمل یقیناً برای اهل دانش و اندیشه قابل پذیرش نخواهد بود. یکی از علل آن، از میان چندین علت، اینست که درستی و نادرستی یک مسأله یا موضوع یا یک عمل بستگی به آن دارد که چه کسانی، به چه شکل و در کدام حد و زمانی از آن موضوع یا آن عمل بهره میبرند یا اینکه برداشت و علم شان از علل و نتایج و سود و زیان یک رویداد یا عمل چگونه است.

حضور نیروهای خارجی در کشور ما را برخی از هموطنان ما تأیید میکنند، در حالی که خیلی ها مخالف آن هستند. طالب، حکمتیار و بن لادن روزی در نظر امریکائی ها قهرمان و مجاهد و... بودند، ولی امروز جزء از اشزار، دزد ها، تروریستها و... هستند. برای فهمیم، خیلی و امثال اینها که ثروت های شان را از رذیلانه ترین راه ها به دست آورده و مرتکب انواع بی شمار جنایات و خیانت های نابخشودنی شده اند، عدالت آنست که در بدل به اصطلاح جهادی که نموده اند، به زعم خود این ها، هر کدام به صفت معاون رئیس جمهور و وزیر و رئیس و... مقرر شوند و نفوذ و قدرت و شأن و دارائیهای شان به نام قانون، همان قانونی را که هزار بار نقض کرده اند و هیچگاه آن را محترم نشمرده اند احترام و حفظ گردد؛ ولی برای کسانی مانند صاحب این قلم عدالت

آنست که همه این انسان ها به محاکمه کشانده شوند و نه تنها در مورد اینکه اینهمه ثروت را از کجا آورده اند، بلکه در باره این که این همه جنایت و خیانت و ویرانی و بیداد و در مورد این که چرا کشور و مردم را به چنین روز سیاه انداختند و... از آنها پرسش به عمل آید و مطابق سبکی و سنگینی جرم شان به آنها جزا داده شود.

انقلاب نیز چنین یک مفهوم یا نظریه ای است. برای یکی خوب، مفید و شایسته و بایسته و وقوع آن در یک مقطع از زمان ضروری پنداشته میشود و برای دیگری بد و مضر و زشت و ناروا میباشد!

انقلاب فرانسه با همه پیامد های خشونت بارش که کم و بیش ده سال ادامه یافت برای لوئی شانزدهم، که هم خودش و هم زنش بعد از این انقلاب اعدام شدند، و برای خیلی از اشراف، برای کلیسا و برای هواداران آن ها، باوجود همه مظالم و بیدادگری هائیکه سلطنت و اشراف و کلیسا بر مردم روا می داشتند و باوجود این که راه را برای رهایی نسبی توده های بینوا از بیداد اشرافیت و کلیسا و سلطنت باز نمود، یک عمل زشت خوانده میشد، ولی برای سائر مردمان چون نظام حقوقی مبتنی بر مسئولیت و تکلیف را - تمام شهروندان فرانسه در هر موقعیتی که بودند، نظر به توان شان، مکلف به تأمین زندگی سلطنت و اشراف و کلیسا بودند، تنها تکلیف و نه حق - از بین برد و نظام حقوقی جدیدی را که مبتنی برحق همه انسانها، نه فقط حق اشرافیت و کلیسا و پادشاه، بود، و قانونی را که از انسان ناشی میشد و برای انسان بود، به وجود آورد، یک جهش یا حرکت پسندیده و معقول بود.

فیخته، یکی از فیلسوفان المانی در رساله "مشروعیت انقلاب فرانسه" بر وضع ضد انقلاب المان در زمان خویش شدیداً ایراد گرفت و به دفاع از انقلاب فرانسه برخاست.

فیخته به آزادی اندیشه و وجدان اعتقاد داشت و از فردگرایی دفاع میکرد - اگرچه "اصلاحات" را نسبت به انقلاب ترجیح می داد - و تضمین این سه مفهوم را در انقلاب فرانسه متصور میدانست. فیخته به این باور بود که در تاریخ تغییر به دو شکل عاید می شود: یکی، از راه اصلاح و دیگر، از راه انقلاب.

همانگونه که آمد، او در مقایسه اصلاحات یا ریفورم با انقلاب، به ریفورم خوش بین تر بود، زیرا ریفورم را با انده ال های روشنگری مانند فردگرایی، حقوق، برابری و آزادی قابل جمع می دانست.

چرا فیخته در حالیکه از انقلاب دفاع میکند به اصلاح تکیه دارد؟ چون هر دو مفهوم را نسبی میدانند. فیخته اهمیت هر دو مفهوم را به زمان و وضع انسان ها و شرایط و موضع دولت ها در قبال مردم تعیین می کند. با انتخاب اصلاحات، انقلاب را نفرین نمیکند. و با تأیید و دفاع از انقلاب، اصلاحات را نیز رد نمیکند.

فیخته فکر می کرد که بهترین راه همان است که همه کژی ها، همه شاریدگی ها، همه بی عدالتی ها، همه حقوق، همه تکالیف، همه بی انصافیها و بیدادگری ها از راه اصلاحات یا ریفورم رفع و دفع و تثبیت و تعیین گردد، ولی اگر چنین نشد، و اگر حکام با همه فریاد ها، با همه استغاثه ها، با همه موئیدن ها، با همه از این در به آن در رفتن ها و از این در به آن در زدن ها، با همه گردن پتی ها و با همه عذر و زاریها کاری در جهت رفاه و آسایش و حقوق و آزادی های عوام انجام ندهند؛ او از انقلاب برای دفع و رفع این آلام دفاع میکند.

عیاشیها، شب زنده داریها، افزایش متداوم مالیاتها، بی اعتنائیهای لوئی شانزدهم به شکم گرسنه، به تن برهنه و به حقوق مردم سبب خشم و حمله مردم به زندان باستیل شد. اگر شاه و اشراف و کلیسا یک سر جوی هم به مردم اعتنا میکردند و مردم را در زمره انسان به حساب می آوردند و درصدد آسایش حداقل آن ها برمی آمدند، شاید ما امروز در فرهنگ های سیاسی جهان کلمه ای به نام انقلاب کبیر فرانسه نمی داشتیم.

داوود خان مرحوم، اگر شاه واقعاً در فکر مردم و در فکر کشور می بود و روز گذرانی نمی کرد، شاید هیچگاه به فکر تغییر نظام نمی افتاد. تمام سیاستمداران کشورهای دور و برما با اشتیاق و تلاش درصدد آبادی و رشد و ترقی و اعتلاء و نیرومندی کشور شان بودند و ما ... ؟!

چندین باروضع فلاکتبار مردم وضعف کشور را به سمع جناب "بابای ملت!" رساندند و خواهان تحرک و عمل بیشتر شدند، ولی از مرده صدا برآمد، اما از شاه صدائی شنیده نشد!

وجود و حضور چپ در کشور ما، در هر کشوری از جهان، عوامل ضروری خود را داشته و دارد. کسانی که این عوامل را در بطن جامعه نمی بینند، یا ضجه های پردرد مردم گرسنه و زیر دست و پا له شده را نمیشنوند، به نظر من، خدا باید در حق شان لطف کند و چشم و گوش شان را باز نماید!

فقر و بینوائی پابرهنگان بی سرپناه یک سو و بیداد مقیمان بی اعتنای عشرتکده ها، ظلم زر و زور و دین، از سوی دیگر، حقایقی هستند که ما بخواهیم یا نخواهیم بالاخره عکس العمل مردم را به دنبال خواهد داشت.

هگل، اگرچه خود برخی از فاکتها را در نظر نمی گرفت، باز هم میگفت:

" اگر فاکت ها با نظریات من نمی خوانند، بدا بحال فاکت ها."

آره،

فقر و بدبختی و احتیاج و فلاکت توده ها از یکطرف و بی تفاوتی حکام نسبت به مردم و کشور شان از جانب دیگر، فاکت هائی هستند که انقلاب را در یک کشور- زمانیکه هیچ راه دیگر وجود نداشته باشد - بخواهیم یا نخواهیم، یک امر محتوم میسازد.

من هم مانند فیخته، برای برآمدن از سکون و در جازدگی در یک کشور، تنها دوراه می بینم: یکی، اصلاحات و دیگری انقلاب؛ اگر جامعه ای شباهت هائی با جامعه فرانسه در سال ۱۷۸۹ داشته باشد!

نقد من بر این است که بیشتر ما ها، و غالباً، یک نظر را مطلق می سازیم. این کار از نظر من درست نیست. سال - دو سال پیش حکومت فرانسه می خواست قانون مشابه قانونی که در کشور المان قبلاً وضع شده بود در مورد آنانی که در کشور فرانسه واجد شرایط کارند، ولی کاری ندارند و از دولت کمک می گیرند، وضع کند. چون این قانون با شرایط و قوانینی که در کشور های غربی، از جمله المان و فرانسه، وجود دارد غیر انسانی است، مردمی که از وضع و تطبیق این قانون متأثر میشدند به جاده ها برآمدند و دست به اعتصاب و اعتراض و شکستن و ریختن و تخریب و آتش زدن زدند. دولت فرانسه در نتیجه همین عکس العمل های مردم قانون وضع شده را دوباره ملغای اعلام کرد. اما در المان که مردم کدام عکس العمل قبل یا بعد از وضع چنین قانون نشان ندادند، دولت (حکومت) قانون مذکور را به سادگی و بدون برخورد با کدام مشکل بالای مردم تطبیق کرد.

به بیراهه رفتن یا به بیراهه بردن یک امر لازمی و معقول هیچگاه به معنای نفی و نفیرین آن امر نیست. ضرورت و سودمندی یک مسئله باید در نفس خود آن مسئله سنجیده و تعیین گردد. ضرورت انقلاب باید در نفس نیازمندی های مردم، بیداد حکومت و نیاز زمان سنجیده شود، نه در تجارب از بررسی اشتباهات که در اینجا یا آنجا یا از این و آن به دست آمده است. این را هم نباید فراموش کنیم که نتایج هیچ انقلابی در هیچ جا یک سره بد نبوده است!

برای سنجش و بررسی ناکامی انقلاب ها، به نظر من، نباید تنها به یک فاکتور، آنهم به فاکتور درونی یک کشور، توجه نمود!

نتایج حاصله از تطبیق نادرست و ناکافی و یا غیراصولی یک امر نباید، اگر آن امر درست و ضروری و مفید است، به آن امر مربوط و منوط دانسته شود.

در آلمان، چند سال پیش تغییراتی در کمک های دولت به بینوایان این کشور به نام ریفورم (اصلاح) به وجود آمد. ما، هر کدام ما، وقتی کلمه ریفورم را میشنویم فکر میکنیم که اینکلمه معنی یا بار مثبت دارد و زندگی مردم در اثر این ریفورم باید بهتر شده باشد؛ ولی واقعیت چیزی دیگری را نشان میدهد. زندگی در حدود پنج میلیون انسان در آخرین ریفورم بدتر از زندگی که قبلاً داشتند، شده است.

المانیها شاید امروز روحیه اعتراض آمیز یا پرخاشگرانه فرانسویها را نداشته باشند، ولی روحیه تسلیم و سکوت در هیچ جای دنیا تا ابد ادامه پیدا نمی کند. دولت به جائیکه در حقوق ماهیانه هزار ها "مدیر" که هر یک به طور میانگین در حدود سه و نیم میلیون ایورو در سال عاید دارد توازن و تعادل به وجود بیاورد و در سال چندین میلیارد ایورو پس انداز کند، یا سه - چهار در صد در بیروکراسی های وزارتخانه تعدیل به وجود بیاورد، از سه - چهار صد ایرونی که به یک فرد بیکار در ماه کمک میشود، کسر میکند و آنانی را که توانائی کار را دارند زیر فشار های گوناگون قرار میدهند که بروید و کار کنید؛ در حالی که خود می داند که کاری وجود ندارد! اگر دولت - اداره کار - که یکی از وظایف آن کاریابی برای بیکاران است نتواند کاری برای مردم فراهم کند، افراد چگونه می توانند کاری به دست بیاورند؟ بالاخره فلسفه به وجود آمدن دولت و حکومت در نظام های سیاسی موجود غربی و ضرورت وجود اداره کاریابی با این همه پرسونل و مصرف چیست؟ این فشارها و افراط و تفریط است که فکر انقلاب را در ذهن و روان مردم به وجود می آورد.

اصلاحات هم، اگر بر روی یک سنجش و ارزیابی و به نفع اکثریت مردم صورت نگیرد، درست است که به بدی پیآمد های یک انقلاب نارس و به بدی نتایج کار یک انقلابی نافهم و خودخواه و کودن نیست، چیزی نیست که در هر حالتی از آن دفاع کرد.

پیشنهاد من مثل همیشه این است که هر مسأله را باید در نفس خودش و اهمیت و ارزش آن در جایش بسنجیم، همان گونه که همه اندیشمندان، از جمله فیخته، این کار را کرد.

انقلاب در ذات خودش یک کلمه و یک حرکت است، اما برای توضیح و تشریح و ضرورت و عدم ضرورت این کلمه و این حرکت و ضرورت و عدم ضرورت و سود و زیان آن باید صدها کلمه و موضوع و مورد دلیل را به تحلیل و تدقیق گرفت.

در بیان مفاهیم باید باریک بین بود و در قسمت تبیین آنها باید مسئولانه عمل نمود.

توضیح این مطالب برای آن نیست که من مانند برخی ها حکم انقلاب را صادر میکنم. درست است که زمینه عینی انقلاب امروز در خیلی از کشورها از جمله در کشور ما، وجود دارد، ولی چون زمینه فکری و عملی آن در شرایط فعلی وجود ندارد، چنین حکمی دور از عقل می دانم.

در اخیر میخواهم چند نکته را به طور مؤجز و با بیان ساده ذکر کنم:

(-) انقلاب بد است، اگر بیموقع، به شکل غیرضروری، با توان ناکافی و تنها برای ارضای حس قدرت طلبی چند فرد بیمار و قدرت طلب به راه انداخته شود.

(-) انقلاب خوب است، اگر هیچ راه دیگری برای نجات توده ها از ظلم و اجحاف و زورگوئی و بی قانونی حکام خودخواه و خودپرست وجود نداشته باشد.

(-) انقلاب بد است، اگر به دست انسان های بد و جاه طلب و دروغگو به پیروزی برسد.

- انقلاب خوب است، اگر انسانهای واقعاً درستکار و صادق و دلسوز به مردم مجری آن باشند.
 - انقلاب بد است، اگر بد عمل شود.
 - انقلاب خوب است، اگر خوب عمل شود.
 - انقلاب بد است، اگر یک مشت انسان های خودخواه با تمسک به پندارها و نه فاکت ها، بدون موافقت و حمایت اکثریت مردم آن را به راه بیندازند.
 - انقلاب خوب است، اگر همه مردم آگاهانه و از روی ضرورت غیرقابل انکار و غیرقابل اجتناب آن را لازم بدانند و از آن حمایت کنند. استثنا ها در هیچ جای دنیا مطرح نیستند.
 - انقلاب بد است، اگر رهبران سیاسی یک کشور برپایه احساس مسئولیت های انسانی - ملی خویش در جهت نیرومندی، ترقی و آبادی کشور و رفاه عامه مردم کار و تلاش میکنند و جامعه همزمان با نیازمندیهای زمان و مردم با اصلاحات لازم و زمانمند به پیش می رود.
 - انقلاب خوب است، اگر حاکمان بی کفایت، بی عاطفه و عیاش همواره در فکر جیب، شکم و امتیازات و تسلط خود و هواداران خود باشند؛ مانند لویی شانزدهم و شاهان مثل او، و نه در فکر شکم گرسنه و سر و پای برهنه مردم و اعتلاء و نیرومندی و ترقی کشور.
 - انقلاب بد است، اگر کشور معمور و دارای در و دیوار استوار و محکم باشد و نزد سایر مردم - جهانیان - از قدر و منزلت لازم برخوردار باشد.
 - انقلاب خوب است، اگر رهبران یک کشور آنها به ورشکستگی مواجه ساخته باشند و بازهم با تمام قدرت در پی حفظ قدرت باشند و کماکان کشور را به سوی ورشکستگی بیشتر و بیشتر سوق بدهند؛ مانند رهبران فاسد، خائن و جنایت پیشه امروز کشور ما.
 - انقلاب بد است، اگر رهبران انقلاب به حاکمان مستبد و فاسد تبدیل شوند.
 - انقلاب خوب است، اگر مردم در اداره و حاکمیت مشارکت داشته باشند و بر آن ها نظارت کنند.
 - انقلاب بد است، اگر افراط و تفریط را خاتمه ندهد.
 - انقلاب خوب است، اگر تعادل و میانه روی را پیشه کند.
 - انقلاب بد است، اگر به رفاه و بهبودی وضع و زندگی مردم منتج نشود.
 - انقلاب خوب است، اگر آرامش و آسایش و رفاه و خوشبختی مردم را در قبال داشته باشد.
- و بالاخره:
- انقلاب بد است، اگر کار یک ملت با اصلاحات به جا و به وقت روال عادی خود را ببیماید.
 - و انقلاب خوب است، اگر مردم چاره دیگری غیر از انقلاب برای رهایی و نجات خود از بیداد بیدادگران نیابند!
- باتوجه به مطالب بالا چیز را که یک سره بد نیست، چرا باید نفرین کرد؟! صرف برای آن که ما از ناحیه مدعیان انقلاب صدمه دیده ایم، یا برای این که امری نتوانسته بنابر عواملی مسیر عادی خود را ببیماید؛ یا برای این که از آن خوش ما، یا خوش غربی ها نمی آید؟!!